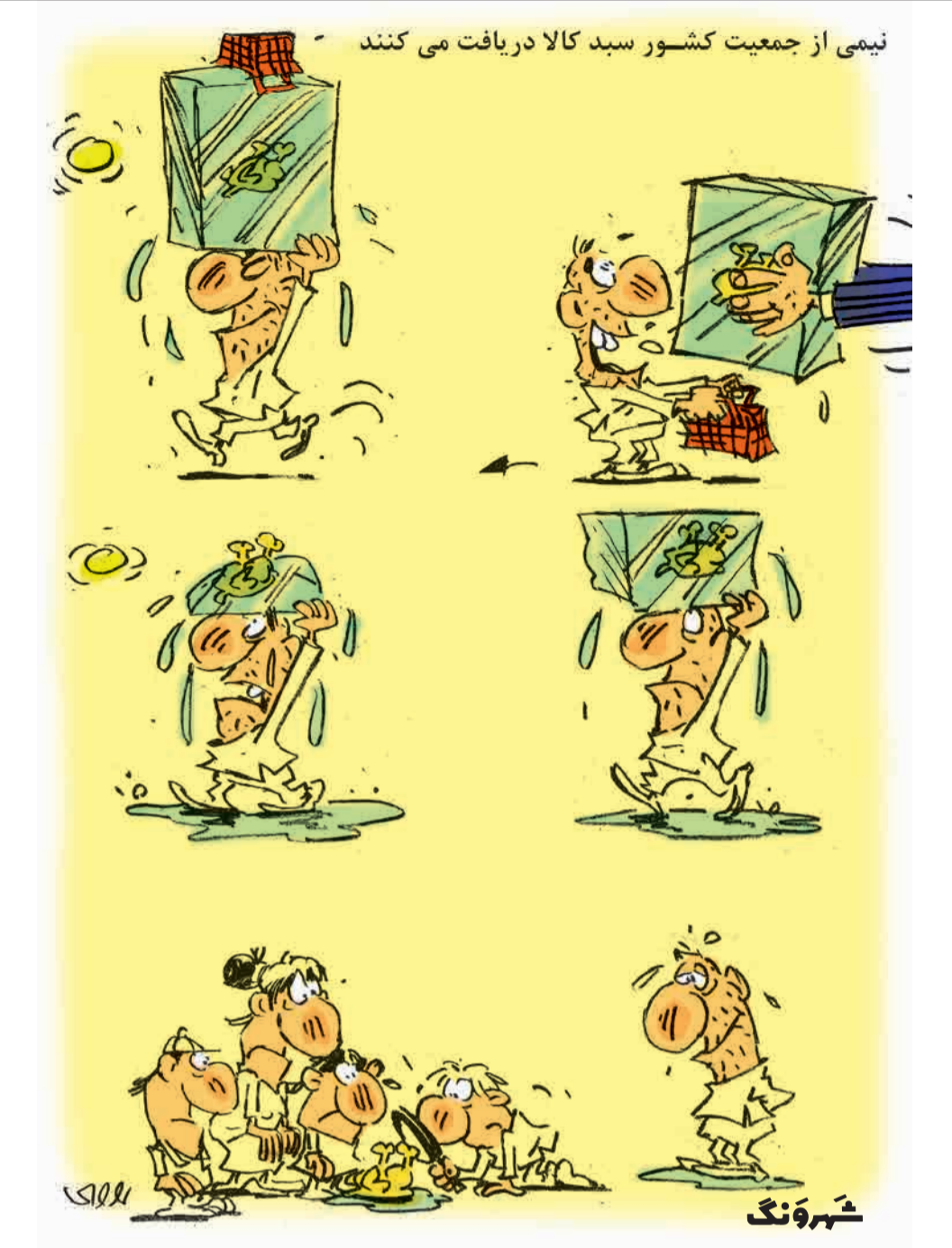


تماشاخانه

محمدرضا تقفی | کارتون‌نویس | email: sunysaghafi@yahoo.com



فلکه اول

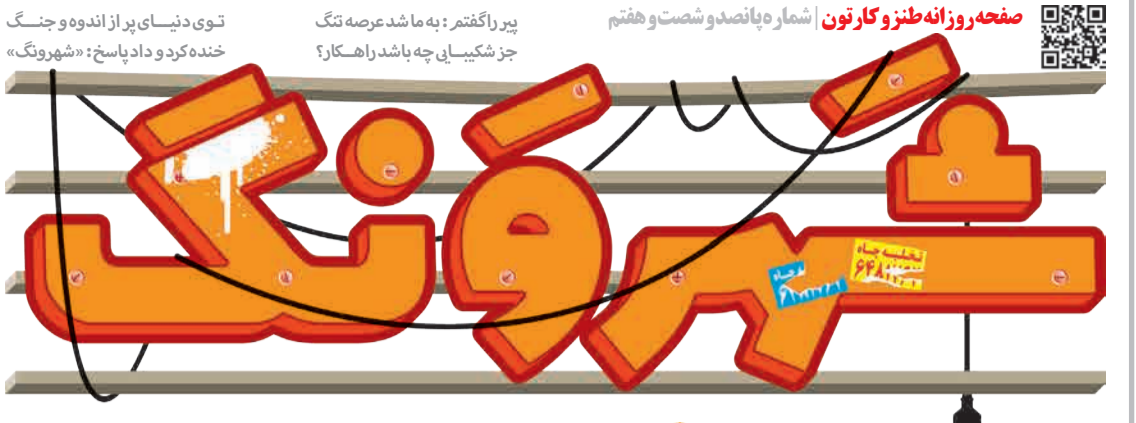
کله‌مون گنده‌ست! ایشهاب نوی! پسری بود با کله‌ای بسیار گنده او سال‌های سال گمان می‌کرد بزرگ بودن کله‌اش به دلیل پر و پیمان بودن آن است؛ تا اینکه برای اولین بار در مستند شصت ثانیه خطرناک با فیل روبه‌رو شد. با خودش گفت: «یگه کله گنده‌تر از فیل که عمر اندازیم ولی اندازه گاو میش هم عقل و شعور نداره» بعد موضوع را با پدرش در میان گذاشت. پدرش طبق عادت همیشگی، ابتدا چند تافحش حداقلی به علاوه دو سه تافحش حداکثری بارش کرد. یک لگدم نثار انتهایش کرد و سپس گفت: «کله بزرگ توی خانواده ما ریشه دل‌بندم. کله همه‌مون بزرگه. تازه کله بابابزرگت خدایبامر ز این قدر بزرگ بود که از در اداره تونمی‌رفت و به عده از خدایی خبر می‌خواستند باز شسته‌اش کنند. البته آقا جونت چون عاشق خدمت و این رفتی باز یاد، اداره

شنود

شهروندگ به روایت دوربین مدار بسته

بسوزونید راحت شیم!

یادگار در تحریریه نگه می‌دارم. با رفتن آقای اشرفی همه داشتند با فین و گریه کردن توی دستمال کاغذی‌هایشان با هم رقابت و شواقی می‌کردند که شهرام شهیدی در تحریریه را باز کرد و بیت نفت را انداخت وسط تحریریه و گفت: «من اعتراض دارم» همه پریدند روی میز و محدثه عیوض خانی چشم‌هایش را بسته بود و جیغ می‌زد «درود به شرف! بذار من اول بسوزونم... ای ننگ بر حقوق کم! ای ننگ بر نداشتن بیمه! فندگو بنداز شهیدی». همه ساکت شدند و شهرام شهیدی چپ‌چپ نگاهش کرد و گفت: «ببخشید ولی فضای اعتراضی من بود! می‌خواستم بگم جمع کنید با این سانسوران. «بله، شهرام شهیدی برای اولین بار اعتراض کوبنده‌ای علیه این موضوع کرد که در نهایت به خوردن گل‌گاوزبان و نبات ختم شد و مسئولان سانسور هم راهکارهای موثری جلو پای نویسندگان گذاشتند، از قبیل نفس کشیدن عمیق و تا ۱۰ شمردن. هادی حیدری بیت نفت شهرام شهیدی را هم از پنجره پرت کرد پایین و دو دقیقه بعد شهاب نویی با بیت نفت آمد بالا و بیت را انداخت وسط تحریریه و داد زد: «آقا این



مدیر عامل آب و فاضلاب تهران: در آب کشاورزی تهران، زباله شهر داری و فاضلاب کارخانه وجود دارد

فاضلابی که نکشت قوی‌ترت می‌کنه!

مردم تهران: حال‌مون رو بهم زدی، مگه نمی‌بینی سر سفره نشستیم؟!
 یادمجان: من پاکم، خودمو قاطی این آلودگی هانکردم!
 سبزیجات: ماهم پاکیم، اصلاشنبه بریم آزمایش بدیم!
 یک گاو: من گاو شما چرا! این سبزی هارو به خوردم می‌دید؟
 مومیایی: می‌گم خیبار هاجد پدمازه آمونیاک می‌ده!

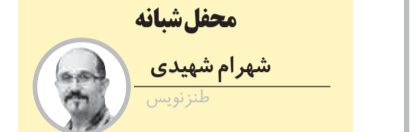
#بفرمایید_فاضلاب_تازه_چیزی_سالم_مونده_ما_بخوریم!#شهروندگ



شهر فرنگ | جواد علیزاده | کارتون‌نویس



گمشدگان



مخفل شبانه

شهرام شهیدی
طنز نویس

پدرم گفت: اینها دیگه چیه؟ چشم روشن. تراکت تبلیغاتی نامزدهای آمریکایی دستت چه می‌کنه؟ پسر، تو آخر دودمان مارا بر باد می‌دهی. برادرم گفت: من کار بدی نمی‌کنم و قصدم نابودی آمریکا است.
 پدرم داشت شاخ درمی‌آورد. پرسید: نابودی آمریکا با این تراکت‌های در دسترساز؟
 برادرم خندید و گفت: من مو می‌بینم و شما پیچش مو. مگر نشنیده‌اید دونالد ترامپ گفته اگر دموکرات‌ها در انتخابات کنگره پیروز شوند، آمریکا ونزوئلا می‌شود. خب، ما باید تا می‌توانیم برای پیروزی دموکرات‌ها تبلیغ کنیم.
 پدرم خون، خوش را می‌خورد. پرید به برادرم که: تو کی می‌خواهی سر عقل بیایی؟ پسر! کدام حرف ترامپ تا حالا درست بوده که این دومی‌اش باشد؟ تو چرا عقلت را می‌دهی دست او؟
 عمه‌خانم گفت: حالا دعواش نکن. یک چیزی گفت رفت پی کارش. تو هم به جای اینکه هی بروی تو این کنال‌ماناها به جایش اخبار صداوسیما نگاه کن که کمی به‌روز باشی؛ مثلاً من کلی لذت بردم وقتی دیشب کارشناس یکی از شبکه‌ها تحلیل می‌کرد که به چه دلیل قذافی سرنگون نخواهد شد. پدرم منفجر شد: دیشب؟ برنامه زنده بود؟ کارشناس بود؟ قذافی را می‌شناخت؟ فکر می‌کرد قذافی بستنی است یا نوعی ماکارانی؟ اصلاً از این به بعد هیچ کس در این خانه خبرها را پیگیری نمی‌کند. خودم حس کنم لازم است خبری را بدانم، همین جا وسط خانه با صدای بلند به سمع و نظر تان می‌رسانم.
 برادرم گفت: می‌شود به عنوان نمونه یک مثال بزنی ببینم شما چه خبری تو جهت‌تان را جلب می‌کند؟
 پدرم بادی در غیغبت انداخت و سرفه‌ای کرد و گفت: مثلاً این خبر که جریرچی، سخنگوی وزارت بهداشت گفته متوسط قد ایرانیان ۱۲۸ سانتیمتر افزایش یافته‌ست.
 برادرم خندید و گفت: ایرانی‌ها از بس رو نوک پنجه ایستادند تا سرشان از خط فقر بالاتر برود، قدشان رشد کرده. پدرم گفت: هر هر... خندیدم. پسر لوس. از برویچه‌های شهرونگ هم بی‌مزه‌تری.
 برادرم اما کم‌نیارود و گفت: پدرجان! شما چرا با من برخورد می‌کنی؟ خب، خبری که دادی قابلیت شوخی کردن داشت.
 پدرم گفت: نخیر، من هر خبری بدهم چون ذهن تو درگیر شوخی و بگویند است فوری از آن یک سسوزه برای مسخره کردن درست می‌کنی. می‌گویی نه بفر ما! این هم یک خبر ناب دیگر. محمدرضا باهنر گفته در مجلس جراح قلبی می‌خواهیم.
 برادرم سرخ شد، سفید شد، کبود شد. پدرم گفت: بیا، معلوم است یک چیزی می‌خواهی بگویی. بنال ببینم. برادرم گفت: خودتان اجازه دادید، خب، حالا که مجلس جراح قلب نمی‌خواهد، به چه متخصصی نیاز دارد؟ ار تو پد؟ چشم پزشکی؟ دندانپزشک؟
 پدرم فریاد زد: بس کن. با همه چیز شوخی؟ این همه لوگوی را کجای خودت قائم کرده‌ای؟
 عمه‌خانم گفت: ای بابا! بس کنید با هر دوتان هستم. اصلاً حرف را عوض کنیم. بعد رو کرده‌من و گفت: بیانات این روزنامه را برای من بخوان، ببینم چی نوشته.
 روزنامه را گرفتیم. خواندیم: صندوق بین‌المللی پول: ایران تا دو سال آینده درگیر رکود اقتصادی خواهد بود. برادرم در حالی که از اتاق خارج می‌شد گفت: بله، بله. خوب گفته‌اند «بزرگ‌نمیر باهار میاد»